

لکان چه می گوید؟

ژک لکان (1901-1981) از فلاسفه و روانکاوان دشوار نویس است. شاید این دشوار نویسی عمدتاً ناشی از جعل اصطلاحات جدید فراوانی باشد که ویژگی اندیشه ها و سبک نگارش اوست. اصطلاحاتی که معانی آن ها در طول حیات فکری لکان هم تغییراتی داشته و این نیز به نوبه خود به اشکال در فهم او یاری رسانده است. به همین جهت این نوشته را نیز نباید بیشتر از کوششی آماتور در نزدیک شدن به فهم او تلقی کرد.

فکر می کنم شناختن وجوه اشتراک و افتراق او با فروید، مدخل خوبی برای آغاز سخن گفتن در باره وی باشد:

لکان و فروید:

لکان از "بازگشت به فروید" آغاز می کند اما در این بازگشت به هیچ وجه فروید را تکرار نمی کند. لکان می گوید افکار فروید انقلاب کوپرنیکی دومی بود که نشان داد که خود آگاه انسان مرکزیت ندارد و این سوژه و آگاهی است که بر گرد ناآگاهی می چرخد.

لکان، فرویدی است که با "سوسور" روان شناس در هم شده است. اهمیت بی بدیل و دوران ساز فروید، کشف قاره ی تاریک و پهناور و ناپیدای روان و مکانیسم های عمل آن بود که بر آن نام نا آگاه گذاشت و کشف بزرگ لکان، بی بردن به همان ساختار و ساز و کارهای آن، در عرصه زبان بود. در عرصه زبان هم "مجاز" و "استعاره" همان کاری را می کنند که ذهن از طریق "فشردگی" و "جابجایی" می کند. لکان اصطلاح به هم فشردگی و تراکم *condensation* و جابجایی *displacement* فروید را متناظر با استعاره *metaphor* و مجاز مرسل *metonymy* می داند که هر دو محتاج رمزگشایی اند. در زبان، کلمات بر مدلول معین دلالت ندارند بلکه زنجیره بی انتهای دال ها، مدام در حال گریز و لغزندگی و چرخش است. ناخودآگاه نیز مانند زنجیره شناور دال ها به هیچ مرجع ثابت نهایی باز نمی گردد. فروید می خواست ناخودآگاه را با تاباندن نور آگاهی قابل مدیریت سازد؛ اما لکان این کار را ممکن نمی دانست چرا که در تفسیر و تحلیل خود از مراحل رشد روانی، اعتقاد دارد رشد فرایندی برای تثبیت زنجیره دال ها به منظور کسب معنایی برای *ego* است. ولی چنین تثبیتی ناممکن است و مفهوم *ego* هم تنها مرحله ای گذرا ناشی از ادراک غلط رابطه جسم و نفس است که در طی فرایند رشد روانی و در مرحله خاصی ایجاد می شود.

فروید می گفت نه دهم از وجود روانی ما، به مانند کوه یخی در زیر آب از سلطه و نفوذ آگاهی ما پنهان است. مجموعه ی خاطرات و تجارب نامطلوب زندگی فرد با

مکانیسم‌هایی نظیر فشردگی و جابجایی به این قسمت رانده می‌شود و تبدیل به یک بمب پراثری بالقوه می‌شود که کارکردی کور و پیش‌بینی‌ناپذیر و عمدتاً مخرب دارد مگر این‌که به عرصه آگاهی‌کشانده شود و انرژی مخرب آن با تصعید (کاتارسیس) مهار و تبدیل به انرژی مفید و سازنده گردد. بدین‌گونه نگاه فروید به عرصه‌ی ناآگاه، اساساً نگاهی منفی بود و در تقسیم‌بندی خود از روان به "من"، "نهاد" و "فرامن"، اصالت را به "من" می‌داد. "نهاد" عرصه‌ی سوانق‌گریزی انسان است که معادل "نفس اماره" در تقسیم‌بندی‌های قدمای خود ماست. "فرامن" نماینده‌ی خوب و بدها و باید و نبایدهای اجتماعی و اخلاقی است که معادل با نفس لوامه و سرزنش‌گر در ادبیات دینی و عرفانی خودمان است و "من" به‌گونه‌ای نماینده‌ی عقلانیت انسان برای تلائم و سازگاری بین این دو عرصه است. سلامت روان نیز از نظر فروید تحدید عرصه‌ی ناآگاهی به سودگسترش عرصه آگاهی و "من" است. یکی از اختلافات مهم لکان با فروید در همین‌جاست که لکان اصالت را نه به "من" که به "ناآگاه" (و در واقع زبان و امر نمادین) می‌دهد و بخش اصلی وجود را همان ناآگاه می‌داند. در واقع این همان تفاوت روانکاوی فرویدی (آمریکایی) با روانکاوی نو فرویدی (فرانسوی) است. برخلاف آنچه - حداقل در کشور ما - از فروید فهمیده شده، او ساحت "من" را به عنوان واسطه‌ی هماهنگ‌کننده بین غرایز و اخلاق ارج می‌نهد و این لکان است که ساحت اصلی وجود را همان ناخودآگاه می‌داند و ساحت "من" را به‌گونه‌ای ساحتی غاصب و متفاخر و متظاهر به اخلاق و وجاهت تلقی می‌کند حال آن‌که در واقع امر قدرت و اصالتی ندارد و مبتنی بر اعتبار و خیال است.

لکان علاوه بر این که به ناآگاه در مقابل آگاهی اصالت می‌دهد، به زبان و "دال" هم در برابر "معنا" و "مدلول" نیز اصالت می‌دهد. در واقع او همان ارتباطی را که با فروید دارد، با "سوسور" زبان‌شناس هم دارد. لکان متأثر از سوسور، زبان را ساختاری می‌داند که صرفاً وسیله‌ی ارتباطی نیست. در واقع این ما نیستیم که با زبان صحبت می‌کنیم بلکه زبان از طریق ما صحبت می‌کند و به عبارتی وجود ما عین زبان است یا به تعبیر "هایدگر" زبان خانه‌ی وجود است..

فرق لکان پسا ساختارگرا با "سوسور" ساختارگرا این است که سوسور مدلول را مقدم بر دال می‌داند و لکان دال را تقدم می‌بخشد. یعنی واژه، معنا را به دنبال می‌آورد و یدک می‌کشد و رابطه‌ی واژه و معنا صرفاً قراردادی نیست. در واقع لکان از "سوسور" هم - مثل فروید - عبور می‌کند و به نوعی سوپر ساختارگرایی می‌رسد و به عبارتی "کاسه‌ی داغ‌تر از آتش" می‌شود. یکی از تفاوت‌های نقد ادبی لکانی با نقد فرویدی این است که هدف آن کنکاش در ناخودآگاه نویسنده (سوژه) نیست؛ چرا که سوژه محور نیست و در دو قطبی خواننده و نویسنده، اصالت را به هیچ‌یک نمی‌دهد بلکه انسان را موجودی "برزخی" می‌داند. بدین ترتیب در نقد ادبی فقط با متن سر و کار دارد نه خواننده و نه نویسنده.

مراحل رشد روانی:

فریود سه مرحله دهانی، معقدی و قضیبی در رشد کودک تشخیص می دهد. لکان این مراحل را به سه فاز (order) امر خیالی و امر نمادین و امر واقعی، تقسیم می کند که با مفاهیم سه گانه نیاز need، خواست demand و میل desire متناظرند. در مرحله اول کودک هیچ درکی از هویت فردی ندارد و انباشته از نیاز است. توده بی شکل و املت ماندی است baby blob (نوزاد- املت) که خود را متمایز از مادر نمی یابد؛ بلکه جزئی از او و ادامه ی وجود او تلقی می کند. انسان برخلاف همه ی حیوانات دیگر به صورت "پیش رس" و ناقص به دنیا می آید و از همان بدو تولد در همه چیز نیازمند "دیگری" است. مادر "دیگری کوچک" است. در مرحله شیرخوارگی انسان تمنا و تمایلی ندارد چون هرچه بخواهد بدون آن که بر زبان آورد توسط مادر فراهم می شود.

فرایند رشد، نوعی گم کردن حس وحدت و یکی بودگی (به خصوص با مادر) است. کودک متوجه جدایی و دیگربودگی otherness خود می شود و به دلیل اضطراب ناشی از این جدایی میل به بازگشت به مرحله امر خیالی را دارد ولی به دلیل رشد خودآگاهی این امر ممکن نیست لذا انسان خواستار رفع جدایی با کمک دیگری می شود. این مرحله آینه ای Mirror stage است.

کودک خود را که در آینه می بیند دچار سوءتفاهم و خلق ego (من) می شود که در واقع نوعی خیال پردازی معطوف به اینهمان سازی با تصویر بیرونی است. به همین دلیل لکان این مرحله را خیالی می داند. زبان نیز با تکرار لفظ "من" توهمات مرحله آینه ای را تکمیل می کند و به تثبیت آن یاری می رساند. هویت حاصل دریافتی است که کودک از تصویر خود و دیگران دارد. اساس این هویت یابی، مبتنی بر تقلید و انطباق است. مکانیسم انطباق هویت، درون فکنی (Introjection) است - که بر خلاف برون فکنی (projection) - این کودک است که خصوصیات مورد علاقه و مطلوب آرزومندی خود را از بیرون به درون می آورد. کودکی که پس از مرگ بچه گربه ی مورد علاقه اش چهار دست و پا راه می رود، یک نمونه است و آدم خواری نمونه دیگرش.

در مرحله آینه کودک عاشق تصویر خودش می شود چنانچه در اسطوره های یونانی ناریسیس زیباروی تصویر خود را در چشمه دید و بر آن عاشق شد و چنان بر سر و روی خود زد که به گل نرگس بدل شد. ناریسیسم کودک، با عشق مادرانه تأیید می شود ولی عشق مادرانه خود محصول فقدان ذکر در مادر است و کودک در ذهن مادر جانشین و بدیل این فقدان می شود.

در طی نظم نمادین است که انسان هویت فردی پیدا می کند ولی این هویت مجبور است از طریق "دیگری بزرگ" (زبان و قواعد اجتماعی) خود را نشان دهد.

اما یک نظم واقعی هم وجود دارد که نمی خواهد اسیر نظام دلالت ها و نظم نمادین باشد و انسان می خواهد و میل دارد به آن برسد و نمی تواند. ما دچار نوعی خلأ وجودی و میل به جستجوی گمشده ای هستیم. اما این چیز در واقع گم نشده. در مرحله آینه ای خیال کرده ایم چیزی گم کرده ایم که دنبال آن می گردیم ولی در واقع

چیزی گم نشده و این خلأ وجودی است که ما را به دنبال نخود سیاه های گمشده ای نظیر مثل افلاطونی می فرستد .

کودک از نگاه (gaze) مادر به خود متوجه می شود که مادر دچار یک فقدان (lock) و نوعی اختگی است . فالوس (احلیل) چیزی فراتر از آلت رجولیت است . کودک در معرض میل و ژوئیسانس (حق لذت بردن از استفاده از چیزی = کیف = تمتع) مادر است اما در مقطعی متوجه می شود که میل مادر نمی تواند فقط به او تعلق داشته باشد و این پدر است که به مثابه ی رقیبی پر قدرت ؛ موضوع و هدف ژوئیسانس مادر را قرار می گیرد. کودک اگر نتواند با واقعیت وجود پدر کنار بیاید، دچار "نوروز" و "سایکوز" می شود . در محدوده روان نژندی (نوروز) مشکل قابل حل است ولی در محدوده "روان پریشی (سایکوز) کودک نمی تواند کاهش توجه مادر را تحمل کند و لذا به انکار واقعیت می پردازد . شاید واژه «میل» در زبان لکان معادل واژه "لیبیدو" (زیستمایه) در زبان فروید باشد .

کودک ، در مرحله نمادین - بر خلاف دوره ی خیالی - هر چه بخواهد مهیا نیست لذا به زبان و کلام برای بیان تمنیات نیاز دارد.

تمایل به بازگشت به دوران شیر خوارگی در قالب جستجوی گذشته در ادبیات فلسفی و عرفانی (آراء افلاطون و اهل تصوف) نمود دارد. بدین ترتیب آیا این تمنای بازگشت نوعی رویای بی تعبیر نیست و حکایت از نوعی بیماری نمی کند. بعد از گذر از مرحله آینه ای و ورود به مرحله نمادین بازگشت غیر ممکن است اما شاید گذر از مرحله نمادین و رسیدن به امر واقعی - که مزایای مرحله آینه ای (حس وحدت و آرامش با دنیایی که در وجود مادر خلاصه می شود) را دارد ولی آگاهانه است نه غریزی - ممکن باشد. بحثی که لکان به حد کافی بدان نپرداخته است. برای تقریب ذهن توجه به الگوی مارکسیستی مرحله بندی فرماسیون های تولیدی از کمون اولیه به کمونیسم ، به فهم مطلب کمک می کند . مارکس بازگشت به کمون اولیه را نامطلوب و ناممکن می دانست ولی بر گذشتن از آن را اجتناب نا پذیر و مطلوب می دانست . هر چند که این کمون ثانویه هم در عمل سرابی بیش نبود ولی به هر حال تصور این مراحل به تقریب ذهن یاری می رساند .

"آلتوسر" که از لکان متأثر شده در تحلیل "ایدئولوژی" آن را نوعی توقف انسان در مرحله آینه ای تلقی می کند که شخص خود را با ایدئولوژی پیوند می زند تا هویت خود را تأیید نماید.

به نظر لکان "من، دیگری است." یعنی من مستقل از دیگران وجود ندارد چرا که "من" خود را در ارتباط با دیگری است که می شناسد و در واقع هم از نظر معرفت شناختی و خود آگاهی و هم از نظر وجودشناسی من، دیگری است و دیالکتیک بی پایانی بین من و دیگری وجود دارد که منجر به تعریف و شناسایی من می شود. لکان نظریه «دیالکتیک میل» را از هگل می گیرد که براساس آن "میل من، میل دیگری است." چرا که بنا به «پدیدار شناسی روح، هگل» تاریخ انسان تلاش برای رسمیت شناخته شدن توسط «دیگری» است .

فریود گفت اساس ضمیر ناخودآگاه آرزومندی و تمناست ولکان گفت ذات انسان " آرزومندی غیر " است چرا که وجود بر اساس انفسام و دوگانگی خود و غیر است که شکل می گیرد. از طرفی ساختار زبان و ناخودآگاه یکی است و اگر در ناخودآگاه ، مکانیسم هایی برای " فشرده‌گی " و " جابجایی " دست اندر کارند - متناظر با آن - در زبان " استعاره " و " مجاز " را داریم که به ترتیب در محور جانشینی (عمودی) و همنشینی (افقی) زبان فشرده‌گی و جابجایی ایجاد می کنند . لذا روانکاوی جز آموختن معنی واقعی زبان نیست . زبان بر ما احاطه دارد نه ما بر آن . زبان " حیث پدری " یا به قول لکان " نام پدر " و به قول هایدگر " خانه ی وجود " ماست. در واقع " ساحت سمبولیک " (رمز و اشارت و زبان) ساحت واقعی وجود است .

این که انسان عبارت از " غیر " است حرف مهمی است که در تقابل با این اندیشه قدیمی است که می خواهد انسان را دارای ذاتی درونی معرفی کند . اگر انسان عبارت از غیر باشد یعنی انسان عبارت از ارتباط است و اصلاً عین ارتباط و خود ارتباط است یعنی انسان ذاتی برزخی و تراپتی دارد نه درونی و قائم به نفس و این البته با تعاریف ذات پندار و ارسطویی از پدیده ها منافات دارد .

اهمیت تصویر آینه ای این است که برای نخستین بار انسان خود را به عنوان ابژه شناسایی می کند و جهت گیری و میل به سوی این ابژه ، بوجود آورنده ی چیزی است که لکان بدان " نارسیسم اولیه " می گوید. ولی ناچار باید از نارسیسم اولیه برگذشت و " نارسیسم ثانویه " را در " نظم نمادین " یعنی قراردادهای اجتماعی جستجو کرد . لکان می گوید نظم خیالی، نمادین و واقعی در همه انسان ها به صورت آمیخته وجود دارد . بیمار روانی کسی است که قادر به تفکیک این نظم ها نیست و به علت ناتوانی از ورود به نظم نمادین و " تصویر پدر " دائماً به نظم خیالی و ایده آل و " تصویر مادر " پناه می برد.

جهت گیری میل کودک - اعم از دختر و پسر - به مادر است که برای کودک نقش آینه را دارد و کودک خود را در او می بیند و می شناسد. کودک می خواهد ابژه ی محبت مادر باشد و جای چیزی را پر کند که مادر ندارد. (یعنی احلیل) پسر رقیب پدر می شود و دختر هم پس از آن که در آینه مادر کمبود خود را می بیند ، رقیب مادر برای جلب توجه محبت پدر می شود.

لکان می گوید زن وجود ندارد چون که فاقد دال است. او واسطه و تاجری است که به سوداگری و خرید و فروش دال مردانه مشغول است. در واقع زن « نشانه مرد است » در طول تاریخ هویت زنانه به نفع هویت مردسالار سرکوب شده و در واقع " ذات زبان مردانه است ". نوشته های لکان در باره تفاوت های زن و مرد ، خشم فمینیست ها را برانگیخت.

استعاره یا " هویت اسمی پدری " ربطی به وجود جسمانی پدر ندارد بلکه نوعی مقام و موقعیت است که مبین قانون است.

لکان تمنای غیر را تمنایی نامحدود و ناتمام می داند . یعنی غیر همیشه ناتمام و ناقص است با این وجود انسان به دنبال " غیر تام " است که " یافت می نشود " . در زبان ،

همین حکایت موضوعیت دارد چرا که زبان هم دچار فقدان ذاتی است و هیچ کلمه ای معنایی ذاتی و نهایی ندارد بلکه معنایش جز با ارجاع به کلمات دیگر فهمیده نمی شود الی غیرالنهاییه.

در ساحت خیالی کودک دنبال غیر تام است و گرفتار توهم کمال است ولی در ساحت نمادین دنبال غیر فقدانی هستیم . غیر فقدانی به دنبال وحدت نیست بلکه به دنبال تمایز و تفاوت است ولی غیر تام به دنبال آمیختگی وحدت با مادر است . این غیر تام گاهی خود مادر است گاهی مام میهن گاهی جامعه بی طبقه گاهی بهشت و گاهی فنا و عدم عارفانه.

نام پدر ربطی به پدر زیست شناسانه ندارد بلکه کارکرد نمادین دارد .

هر چند لکان تاکید خاصی بر ساحت نمادین نسبت به سایر ساحت ها داشت ولی در پایان با پیش کشیدن نظریه "سنتوم" کوشید این سه ساحت به کمک توپولوژی را به هم گره بزند. لکان برای توضیح ارتباط تنگاتنگ بین "من" و "غیر" و حیطه آگاه با ناخودآگاه از "توپولوژی" و هندسه موضعی سود می جوید . در "نوار موبیوس" که یک نوار مدور و پیچ خورده است ، پشت و رویی وجود ندارد چرا که به دلیل وجود یک پیچ ، پشت و رو مرتباً به یکدیگر تبدیل می شوند . در "گره برومه" هم سه حلقه در هم گره خورده ، امتداد یکدیگرند و از یکدیگر قابل تفکیک نیستند که مبین ساحت های سه گانه خیالی ، نمادین و واقعی در روان آدمی است . رابطه روح و جسم یا ذهن و عین را نیز نوار موبیوس می تواند به خوبی نشان دهد . این یک دیدگاه مونیستی و وحدت گراست که روانکاوان و فلاسفه معاصر روز به روز بیشتر بدان می گرایند .

خلاصه کنم:

مراحل رشد روانی چنین است که کودک انسان به دلیل وابسته به دنیا آمدن و پیش رس بودن ، خود را عین مادر می بیند ولی با دیدن تصویر خود، مفهوم خود (ego) را از طریق اینهمانی کردن خود با تصویر، می سازد که این خود خیالی و تصویری است . پس از آن ارتباط کودک با مادر دچار خلل می شود . کودک نمی تواند بالتمامه متعلق میل و ژوئیسانسِ مادر باشد و از این جا به بعد ارتباط کودک با "دیگری بزرگ" که همان "نام پدر" است آغاز می شود. این ارتباط خصلتی زبانی دارد و کودک این بار هم ، بدون آن که حق انتخاب داشته باشد در شبکه و ساختاری پیشینی به نام زبان و قانون انداخته می شود . ماهیت زبانی این ارتباط و تاثیر زبان در همه ادراکات و دریافت های ما ، نکته بسیار مهمی است که لکان بر آن درنگ و تاکید ویژه دارد . "غیریت" این رابطه و مفهوم "دیالکتیک بی پایان میل" و این که انسان اساساً یک رابطه سیال و سیار و متحرک است نه یک ذات معین و متعین ، هم از نکاتی است که در تئوری لکانی

میل جایگاه ویژه ای دارد. نامحدود بودن این میل ، از انسان موجودی می سازد که اساساً آرزومند است و آرزومندی او را پایانی نیست تا آنجا که این آرزومندی ، به تعبیری مقوم ذاتش می گردد. تاکید بر ساحت زبانی و نمادین به مثابه مهم ترین ساحت وجود ، باعث شد که عمده تئوری لکان در این حیطة و ساحت مطرح شود. ولی نفس " نمادین " بودن یک امر - در تاریخ اندیشه و حتی در زندگی روزمره ما - بیان گر نوعی مفهوم " اعتباری " و غیر اصیل است . به همین علت لکان در پایان حیات فکریش، به ترکیب ساحت های سه گانه و عدم اصالت دادن به یکی از آن ها، در قالب مفاهیم توپولوژیک می رسد. لکان در مقطعی امر نمادین را ساحت اصلی وجود می داند ولی پس از آن با استفاده از توپولوژی به سنتز هر سه ساحت اصالت می دهد . با این وجود لکان بیش از هر چیز به ساحت نمادین پرداخته، حق ساحت خیالی را هم خوب ادا کرده ولی تقریباً در باره ساحت واقعی چیز زیادی نگفته است سوال این است اگر ساحت واقعی ، ساحتی مستقل از زبان باشد، می تواند با ساحت حسی و شهودی مورد نظر عرفا که در آن به قول مولوی "هم فهم سوزد و هم زبان "ارتباطی داشته باشد؟ اما سکوت معنی دار و تقریباً کامل لکان در باره " امر واقعی " سوال برانگیز است و ناخودآگاه مرا به یاد سکوت ویتگنشتاین در باره آن "چیزی " می اندازد که نمی توان راجع بدان سخن گفت . به خصوص که خود لکان بر ماهیت غیر زبانی این ساحت تاکید می کند. آیا همان ساحتی نیست که عرفا می خواهند بدون توسل به "حرف و صوت و کلام " با آن همدم شوند؟ خلاصه آیا امر واقعی علی الاصول می تواند نسبتی با احوال عارفانه یا حتی هنرمندانه داشته باشد؟ و اگر چنین است آیا این ساحت نمی تواند پایانی بر حدیث آرزومندی انسان تلقی شود ؟ و به این ترتیب آیا امر واقع، اصیل ترین یا حداقل آرمانی ترین ساحت وجود نیست؟ برگزشتن از دنیای نمادها و آرام گرفتن در ساحتی که تجربه بلاواسطه وجود دارد؟ آیا اساساً چنین برگزشتنی ممکن و مطلوب است و انسانی که به نظر لکان اساساً حیثیت زبانی دارد ، می تواند در تجربه های خاصی ، از زندان ذهن و زبان خلاص شود و طور و کیف دیگری از اطوار وجودی را تجربه نماید ؟ آیا این گذر نسبی است و درجاتی دارد یا اگر از ساحت نمادین بر گذشتی ، دیگر بازگشتی متصور نیست؟ شاید حرف حسابی در این مورد همان باشد که لکان گفت که همیشه ترکیبی از ساحت های مختلف وجود دارد و انسان به مثابه انسان ، متعلق به یک ساحت یگانه نیست.